



ملی فلورانس تا کنون اجازه این کار را نداده است. بی نهایت تأسف می خورم از این که ایرج افشار زنده نیست تا نسخه‌ای که در ایران در دست چاپ است ببیند. امیدوار بودم که با انجام این کار اولین گام را در جهت همکاری طولانی مدت بین این محقق بزرگ ایرانی و سازمان فرهنگی کشورم بردارم؛ باشد که این اثر نشانی باشد برای جاودانه به یاد سپردن ایرج افشار.



## قلم رنجه

بهاء‌الدین خرمشاهی\*



### کوشاترین ایران‌شناس و پربارترین

یک دهان به پهناي فلک هم نمی تواند شرح فرهنگ زنده و زندگی فرهنگی آن بزرگمرد یگانه را بازگوید. در مقاله «چه بی نشاط بهاری که بی رخ تو رسید» که گزارش مراسم / یکی از مراسم بزرگداشت استاد ایرج افشار در مرکز دانشنامه بزرگ اسلامی، در روز دوشنبه ۲۳ اسفندماه ۱۳۸۹، با شکوه تمام است، خبرنگار خبره‌ای به نام ابراهیم عبدالله‌زاده در سرآغاز چنین نوشته است: «باید اهل فرهنگ باشی تا بدانی نوشتن / تصحیح ۳۰۰ کتاب، بیش از دوهزار مقاله و یادداشت، پیمودن و جب به جب تمام شهرها و روستاهای این سرزمین کهن، سردبیری چندین نشریه فرهنگی [و مجموعه ادواری مانند حدوداً ۲۰ کتاب به نام نامواره دکتر محمود افشار] و همکاری با آنها، کتابداری، نسخه‌شناسی، فهرست‌نگاری، تدریس دانشگاهی در ایران و گاه در خارج، مطالعات ایران‌شناسی، قاجارپژوهی، مدیریت انتشارات، همکاری در سطوح مختلف با نهادهای پژوهشی و ایران‌شناسی و کتابخانه‌ها و مراکز نسخه‌های خطی، یعنی چه.» (روزنامه شرق، شماره پیاپی ۱۲۰۹، به تاریخ ۸۹/۱۲/۲۵). در همین مجلس که به گزارش آن اشاره شد، بنا به گزارشنامه روزنامه شرق، شماره پیاپی ۱۲۰۹، به تاریخ ۸۹/۱۲/۲۵، از قول استاد بزرگ، جناب آقای دکتر فتح‌الله مجتبابی، در اشاره به خدمات عظیم روان‌شاد استاد ایرج افشار چنین آمده است:

تدوین فهرست مقالات فارسی، تأسیس [و سال‌ها اداره]

\* نویسنده و پژوهشگر و عضو پیوسته فرهنگستان و ادب فارسی

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، پایه‌گذاری رشته کتابداری [پیش از تأسیس این رشته در دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران] و اهدای کتابخانه بی‌نظیر و استثنایی [شامل بر بیش از سی هزار عنوان کتاب و چند هزار عنوان نشریه، به چند زبان، با تمرکز بر ایران‌شناسی ایرانی و جهانی] به مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، از کارهای بزرگ، خدمات ماندگار و استثنایی شادروان ایرج افشار بود.

خانم دکتر ژاله آموزگار، استاد فرهنگ و زبان‌های باستانی، او را دانشمندی به تمام معنا انسان شمرده که گشاده‌دل، دارای حسن اخلاق، بسیار دان، جوان‌پرور و بخشنده در اندیشه و گفتار و کردار بود. استاد افشار جزو آخرین مردان از تبار مردان بزرگ یعنی شایستگی‌ارجمند و پرورده دوران ممکن‌ها بود؛ نسلی که محیط مناسب به آنها اجازه داده بود به دنبال آنچه می‌خواهند بروند؛ زمانه در آنها شور و عشق و علم و ادب پدید آورده بود؛ یک‌بعدی نبودند و هر یک دایرةالمعارفی بودند - بزرگانی نظیر: قزوینی، پورداوود، فروزانفر، مینوی، زرین‌کوب، محمدامین ریاحی، زریاب خویی و ایرج افشار.

استاد افشار نمونه نمایان و اسوه شایانی در مهر ورزیدن به ایران و تمدن و فرهنگ آن، به‌ویژه در دوران اسلامی بود. او در حدود ۳۰۰ کتاب ارزشمند را شناسایی و بازیابی و تصحیح و احیا کرده است.

حوزه علایق او بسیار گسترده بود؛ از شاهنامه‌شناسی تا جغرافیا و تاریخ و گیاه‌شناسی و ادبیات و حتی فرهنگ عامه و



امامی و سپس همت و حمایت جانانه چندین ساله هنرپژوه برجسته، استاد دکتر سیروس پرهام و با همکاری جمعی از بهترین مترجمان رشته‌های گوناگون هنر و حتی هنرهای دستی، به طرز فوق‌العاده نفیس ترجمه شده و بر آن تعلیقات لازم نوشته شده و حتی تکمله‌های مفصل آن هم به فارسی روشن و روان برگردانده شده و در سال ۱۳۸۸ از سوی شرکت انتشارات علمی و فرهنگی در ۱۳-۱۴ جلد انتشار یافته است. این یادآوری هم برای اطلاع‌رسانی است و هم برای گفتن این نکته که منبع اصلی و اساسی من در نگارش ترم، مقاله بلندبالا و پراطلاع «تذهیب» (Illumination) نوشته آتینگ‌هاوزن در این کتاب بود.

جناب افشار با حوصله و دقت نظر و خوش‌رویی مرا راهنمایی می‌کردند و مشخصات نزدیک به ۱۰ کتاب تاریخ هنری فارسی را برای من فرمودند.

مشکل من در این کار سه چیز بود: اول این که تازه کار و نو قلم بودم. در آن سال (۱۳۵۲) ۲-۳ سال سابقه قلمی (آن هم نه پژوهش) داشتم. سه اثر کم حجم هم بیشتر منتشر نکرده بودم: الف. ترجمه کتابی به نام هنری میلر (رساله ای در شرح احوال و معرفی آثار هنری میلر، نویسنده نامدار امریکایی) ب. ترجمه کتابی از همین میلر با عنوان *شیطان در بهشت ج*. نشر اولین دفتر شعرم، به شیوه نیمایی به نام *کتیبه‌ای بر باد*. همین. البته ۱۰-۱۲ مقاله هم نوشته یا ترجمه کرده بودم که در نشریه‌های خوب آن روزگار: *سخن*، *رودکی* و *کتاب ادواری الفبا* و یک دو جای دیگر انتشار یافته بود. مشکل دوم بی‌اطلاعی وسیع از کاروبار تحقیق به‌ویژه در زمینه هنر و تاریخ هنر و علی‌الخصوص موضوع رساله‌ام، تذهیب؛ و سوم: مشکلات مربوط به ازدواج و کمبود حقوقم که اجازه نمی‌داد آپارتمانی ولو بسیار کوچک اجاره کنم. مشکل سوم چندان سنگین بود که نمی‌گذاشت در زمینه مورد نظر مطالعه کنم.

سخن کوتاه، سرانجام پس از نقل قول‌هایی از منابع فارسی، تقریباً تمامی مقاله/رساله پربار «تذهیب» نوشته آتینگ‌هاوزن را ترجمه کردم و به عنوان نمونه، توصیف تذهیب کاری چندین نسخه خطی قران کریم را - بی‌آنکه مجال یا امکان دیدن نسخه‌های مصاحف را داشته باشم - در میان آورده بودم. شاید هم به صورت پیوست در پایان ترم نسبتاً کوتاه خود (پیرامون ۱۰۰ صفحه) قرار داده بودم.

رشته‌های دیگر. او بیش از شصت سال از عمر ۸۵ ساله‌اش را بی‌وقفه و بی‌شتاب، به شیوه آهسته-پیوسته قلم زده بود. عمده آثار بزرگانی چون سیدحسن تقی‌زاده، علامه محمد قزوینی را جمع و تدوین و طبع و نشر کرده بود. حتی نامه‌های آنها را.

سبب کتاب در واقع بیشتر به استوره می‌ماند اما واقعیت دارد. با یک برآورد ساده می‌توان گفت که کمتر نویسنده، پژوهنده، مصححی می‌تواند در حدود دو کتاب در سال عرضه بدارد. حال آن که مرحوم افشار در طی ۶۰ سال سابقه قلمی‌اش، هر سال پنج کتاب احیا کرده است و بر این بیش از هزار مقاله بلند و هزار مقاله کوتاه یا یادداشت [مانند یادداشت سردبیر یا *وفیات المعاصرین*] را باید افزود. خدمات غیر نگارشی، مانند تأسیس و اداره چندساله کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران یا شرکت در کنگره‌های ایران‌شناسی در سراسر جهان و برقراری جایزه معتبر ایران‌شناسی که تا پایان عمر پر بار و پرکتش ادامه داشت و اداره موقوفات فرهنگی مرحوم پدر دانشمندش، دکتر محمود افشار، و ده‌ها فعالیت فرهنگی دیگر از جمله تدریس بر آنها اضافه می‌شود.

اولین بار حضرت آقای افشار را در سال ۱۳۵۲ که ایشان استاد رشته/درس نسخه‌شناسی در رشته کتابداری دانشکده علوم تربیتی دانشگاه تهران بودند و من یکی از دانشجویان این رشته در مقطع کارشناسی ارشد بودم، زیارت کردم. بلندبالا، خوش‌سیما و نرم‌گفتار بود. شخصیتی متین و معتدل داشت. ادب نفس و ادب درس را به کمال داشت. در آن ایام ایشان ۴۸ ساله و بنده ۲۰ سال کمتر، ۲۸ ساله بودم.

یکی دیگر از استادان بزرگم در همان رشته، سرکار خانم دکتر نوش‌آفرین انصاری (محقق) بود. ایشان به بنده پیشنهادی فرمودند که پایان‌نامه‌ام را درباره «تذهیب» بگیرم و اطاعت کردم. اما اندیشناک بودم که در این باره هم کم می‌دانم و هم منابع و متون اندک است. استاد راهنمای من در نگارش این ترم، جناب افشار بود.

در اولین دیدار با ایشان، بیم من کاسته و امیدم افزوده شد. بیش از ده منبع عمدتاً کهن که تازه تصحیح و طبع یافته بود، همچنین مرجع عظیم *سیری در هنر/یران*، اثر مهم و ماندگار پروفیسور پوپ، را معرفی کردند. اهل کتاب می‌دانند که این کتاب از جمند و کم‌نظیر با سرپرستی آغازین مرحوم کریم

در طی این کار که فرصت آن هم بیش از ۳-۴ ماه نبود، چند بار با مرحوم استاد افشار ملاقات کردم. در آن زمان‌ها، ترفیق با هدایت و حمایت علمی استاد راهنما نوشته می‌شد و دیگر استاد مشاور نداشتیم.

باری، اگرچه هنوز از چون و چندی فوت و فن پژوهش خبر نداشتیم، ولی این قدر می‌دانستم که نمی‌دانم [تا بدانجا رسید دانش من / که بدانم همی که نادانم]. یک روز خدمت استاد افشار تلفن زدم و شمه‌ای از مشکلات علمی و عملی خود را با ادب و احترام عرض کردم و گفتم: «استاد می‌دانم که این تز حداکثر نمرهٔ میانه و با لطف شما قبولی می‌گیرد، نه بیشتر، و قبول دارید که امروزه غیر از معدودی از استادان فن تذهیب و تاریخ هنر، نمی‌توانند رساله‌ای بنویسند که مورد پسند شما واقع شود و نمرهٔ عالی بگیرد.» ایشان خندهٔ مهرآمیزی در صدایش شنیده شد که حاکی از همدلی و شاگردنوازی و بخشیدن قوت قلب و درک موقعیت و مشکلات چندگانهٔ من و قبول دشواری موضوع رساله بود.

دو هفتهٔ دیگر رساله‌ام را که در چند نسخه تایپ و تکثیر شده بود پیش ایشان بردم و با شرم حضور و احساس قصور نسخه‌ای را تقدیم کردم. آن را باز کردند و پیش‌گفتار کوتاه‌اش را خواندند و چند صفحهٔ دیگر را توریکنان ملاحظه کردند و همان خندهٔ مهرآمیز را سر دادند. گفتند: «پس موضوع سخت بود! لاقلاً خوب است که کل مقالهٔ تذهیب اتینگ‌هاوزن را ترجمه کرده‌ای. ترجمه‌ات هم خوب است. سابقهٔ ترجمه داری؟» با خوشحالی از نزدیک دیدن رستگاری و تواضع واقعی گفتم: «دو سه کتابی ترجمه کرده‌ام.» گفتند: «بسیار خوب، من نامه‌اش را برای دانشکده می‌نویسم.»

و نوشتند. نمره‌ای مرضی‌الطرفین [به ترجمهٔ اخیر بنده: هر دوسو پسند] و قابل قبول، که در واقع نوعی نواخت - به هر دو معنا - بود و تازینانهٔ سلوک بعدیم شد، مرحمت کردند.

بعضی‌ها با توبیخ به راه می‌آیند و بعضی‌ها با تشویق و من از نوع دومم. و در حیات و مناسبات فرهنگی‌ام با جوان‌ها و تازه‌کاران از همین شیوه استفاده می‌کنم. فی‌المثل شاعر شعرهای بد و ضعیف را به نحوی تشویق می‌کنم که اگر استعداد گمراهی و خودپسندی دارد، به گمراهه برود، و اگر استعداد راهیابی دارد به راه بیاید. به هر حال به ندرت نوقلمی را برای کار (های) ضعیفش سرزنش کرده‌ام. البته پس از تشویق

حساب‌شدهٔ اولیه، آهسته‌آهسته و با احتیاط، باب انتقاد سازنده - و نه سوزنده - را باز می‌کنم. و غالباً دیده‌ام که صاحب اثر / آثار ضعیف کم‌کم به راه آمده و به اصطلاح آبی به روده گرفته، و خودش شرمند و حتی منتقد آثار قبلی خودش، که غالباً در زمینهٔ ترجمه، داستان و بیشتر از همه شعر است، و گاهی هم پژوهشی است، می‌شود. و من شاد و شاکر می‌شوم که از پل شکستهٔ لرزان، به خیر و سلامت گذشته‌ایم.

باری، سال‌ها بعد که فرصت ملاقات‌های بیشتر با استاد دست داد، از روحیه و شیوه و حوصلهٔ شاگردپروری ایشان با سپاس صمیمانه یاد کردم و به شوخی به ایشان در مورد ترم گفتم: «استاد! آن اثر تز نبود، در واقع آنتی تز بود!» و ایشان مهربانانه خندیدند.

سال‌ها گذشت و بارها ایشان را در محافل علمی یا منزلشان ملاقات کردم. سال‌هایی که من میانسال شده بودم، حضرت استاد پا به پیری گذاشته بودند.

واقعۀ درگذشت ناگهانی و جانسوز فرزند برومند و دانشمندشان، بابک افشار، پیش آمد. این رنج کمرشکن را چندان کریمانه و به شیوهٔ راضی به رضا و قضای الهی تحمل کردند که می‌اندیشیدم حتی از عهدهٔ عارفان واصل هم ساخته نیست.

آخرین خاطره‌ام از ایشان باز حاکی از مکرمت و مکارم اخلاق است:

کتابی ارزشمند به نام هزار حکایت صوفیان (مجهول المؤلف، از قرن هفتم هجری) با همکاری آقای محمود امیدسالار، به شیوهٔ نسخه‌برگردان (چاپ عکسی) در سال ۱۳۸۲ چاپ کرده بودند. بنده تا همین اواخر از طبع و نشر این اثر ارزشمند بی‌خبر بودم. سال گذشته، از فروردین، با همکاری برادر شهاب و فرزندم عارف خرمشاهی، پس از عقد قرارداد با نشر قطره، همت به تألیف کتابی با عنوان «هزار حکایت عرفانی، و هزار عبارت» بستیم. مهم‌ترین آثار عرفانی (منثور) را در کتابخانهٔ خود داشتیم. ده کتاب هم از دوست دانشورم جناب سیامک عاقلی، و ده کتاب دیگر از کتابخانهٔ پربار فرهنگستان زبان و ادب فارسی برای تکمیل منابع امانت گرفتیم.

یک روز که در منزل دوست دیرین دانشمندم، جناب میر نجیب مایل هروی، مهمان بودم، در میان ده‌ها کتاب عرفانی فارسی ارزنده و غالباً کهن و چاپ‌شده در عصر جدید، ناگهان به همان کتاب هزار حکایت صوفیان برخوردیم. حیران شدم

مرحمت فرموده بودند در بازار کتاب پیدا نمی‌شود، بیا منزل تا نسخه‌ای بدهم. رفت و با ذوق و شوق کتاب را برای من آورد. بلافاصله خدمت استاد تلفن زدم. ابتدا حالشان را پرسیدم - که شنیده بودم در سفر اخیرشان به آمریکا سرمای سختی خورده‌اند. گفتند: «الحمد لله بهترم.» اما پیدا بود که هنوز آثار و بقایای بیماری از نشان بیرون نرفته است. دعا و از بابت کتاب مرحمتی تشکر کردم. و به دو هفته نرسیده بود که آقای علی‌رضا دوست محمدی، در مکالمه تلفنی ابتدا از وخامت حال استاد و سپس با صدای گریه‌آلود از درگذشت آن بزرگمرد یگانه خبر داد. آری، من هم مانند شما خوانندگان فرهیخته این سطور تکان خوردم و رنج بردم. اگر چه مرغ مرگاندم، مرگ را تولد ثانی می‌دانم. روحش آزاد و روانش شاد باد. هنگام نوشتن این سطور، با به یاد آوردن ارادات چهل ساله، و شاگردی خود، این دو بیت را سرودم:

شاگردی من پیش تو دلشادی من بود  
در بند تو افتادم آزادی من بود  
گاهی به خطا نام من استاد گذارند  
شاگردی یک عمر من استادی من بود

تهران، چهاردهم فروردین ۱۳۹۰

که چگونه از طبع و نشر این کتاب ارزشمند بی‌خبر بوده‌ام. دو دیگر این که فکر کردم با وجود آن کتاب، آیا عزم ما برای تدوین کتاب «هزار حکایت عرفانی، و هزار عبارت» همچنان جزم خواهد ماند؟

دیدم ناخوانایی اصل (و نه بر اثر چاپ عکسی) در حدی است که بیش از نیمی از آن را خیره‌ترین خط‌شناسان و عرفان‌پژوهان هم نمی‌توانند بخوانند. دیگر آنکه ما بیش از هفتاد کتاب عرفانی فارسی از قرن سوم (بایزید و حلاج و عبدالله بن خفیف شیرازی) تا قرن نهم (جامی، به‌ویژه با دو اثر مهمش *نفحات الانس* و *بهارستان*) را به دقت خوانده و بهترین حکایات و عباراتشان را گلچین و به‌گزین کرده‌ایم. عزم ما جزم ماند، ولی صلاح دیدم از آن چاپ یعنی نسخه‌برگردان استاد افشار و استاد امیدسالار هم سی - چهل حکایت برگزینیم. در پی تهیه نسخه‌ای از آن برآمدم. چندان که جستم، کمتر یافتم. تا اینکه دوست شاعر جوانم آقای مرتضی بیاتی، در حدود اوایل اسفندماه گذشته، خدمت استاد افشار تلفن زده بود و پرسیده بود در کجا می‌توان نسخه‌ای از آن کتاب را تهیه کرد. ایشان فرموده بودند: «این کتاب را برای چی یا برای کی می‌خواهی؟» حکایت را باز گفته بود که برای فلانی می‌خواهم. با لطف و

## استاد ایرج افشار و مکتب سرعت

اصغر دادبه\*



در این امر کمترین تردید نیست که وجود هر دو مکتب در کار تحقیق علمی ضروری است. اگر مکتب دقت آثاری دقیق عرضه می‌کند که باید عرضه کند، مکتب سرعت آثاری در اختیار ما می‌گذارد که جز با سرعت - و البته نه با شتاب و شتابزدگی - میسر نیست. کمال مطلوب، بی‌گمان، در آمیختن دقت و سرعت است، به هر میزان که میسر شود... استاد فقید، افشار، به مکتب سرعت تعلق دارد که جز با پیروی از این مکتب فراهم‌آوردن و منتشر ساختن آن همه اثر ممکن نیست. پیروان مکتب سرعت از یک سو به کوتاهی عمر می‌اندیشند و می‌بینند که دوران عمر و به‌ویژه دوران عمر مفید بس کوتاه است؛ کوتاه‌تر از عمر گل - که بی‌سبب نیست خواجه رندان و دردمندان ایام گل را در کوتاهی به ایام عمر

چند سال پیش آن‌گاه که درآمدی بر دیوان ظهیر فاریابی، تصحیح استاد فقید دکتر امیرحسن یزدگردی، می‌نوشتم، از دو مکتب در حوزه تصحیح متون و تحقیقات ادبی سخن گفتم: مکتب دقت و مکتب سرعت. پیشوای مکتب دقت، علامه فقید محمد قزوینی است و پیشوای مکتب سرعت، استاد فقید سعید نفیسی. آنجا نوشتیم که در مکتب دقت بر کیفیت تأکید می‌شود و در مکتب سرعت بر کمیت؛ اما این بدان معنا نیست که پیروان مکتب سرعت با کیفیت بیگانه‌اند. آنان معتقدند توجه به کیفیت و دقت در کار ضروری است ولی این امر نباید به وسواسی بدل شود که سیر طبیعی کار را کند سازد و آن را به توقف یا کندی‌ای شبیه به توقف بکشاند.

\* استاد بازنشسته دانشگاه علامه طباطبایی

